

است. و یک در را باب النبی خوانند و گویند این دری است که نبی در شب معراج از این در آمده است. و در دیگر را باب العین گویند و نزدیک آن در چشمه ای است. و یک در را باب الحطه گویند، و گویند این دری است که ایزد تعالی مر بنی اسرائیل را فرمود که اندر آیند. قوله تعالی: * و ادخلوا الباب سجداً و قولوا حطة نغفر لکم خطایکم و سنزید المحسنین * و یک در را باب البقر گویند؛ و در دیگر را باب الاسباط؛ و یک در را باب السکینه؛ و یک در را باب الابواب.

و در اندرون این مسجد در زیر زمین، مسجدی دیگر است. چنانکه نردبان پابهای بسیار فرو باید رفتن؛ و در آن فرود، دری به عظمت برنشاند و درون آن به مقدار بیست گز در پانزده گز بر سر ستونها از سنگ رخام. و مهد عیسی (ع) آنجا نهاده است و آن مهدی است [سنگین] به مقدار آن که یک کس در آن نماز تواند گذارد؛ و آن را در زمین محکم کرده اند و گویند این آن مهد است [که عیسی (ع) در آنجا بود و در طفلی با مردم سخن گفته است، چنانکه حق - سبحانه و تعالی - فرموده است: * و یکلم الناس فی المهد و کهنلاً * و مهد به جای محراب بدین زمین فرو برده اند. و محراب مریم (ع) در این مسجد است [بر مشرق]، و آیاتی که در قرآن در حق مریم و زکریا آمده است، بر این محراب در سنگ کنده اند. و چنین گویند که مریم، [عیسی را] (ع) آنجا زاده است [و آن را مسجد عیسی خوانند. و زمین این مسجد همه به رخام ملون آراسته است] و همه زمین و دیوارها به فرشها و آزارهای منقش پیراسته و قنادیل سیمین

مأخذ: [جغرافیای حافظ ابرو، صص ۲۲۷-۲۲۳]

غزلی از غالب دهلوی

بی دوست ز بس خاک فشاندیم به سر بر
 غلتانی اشکم بود از حسرت دیدار
 از گریه من تا چه سرایند ظریفان
 امید که خال رخ شیرین شود آخر
 از خلد و سقر تا چه دهد دوست که دارم
 بالد به خود آن مایه که در باغ نگنجد
 عمری که به سودای تو گنجینه غم بود
 جان می دهم از رشک به شمشیر چه حاجت
 مطرب به غزلخوانی و غالب به سماع است
 صد چشمه روان ست بدان راهگذر بر
 آبی ست نگاهم که بپیچد به گهر بر
 زین خنده که دارم به تمنای اثر بر
 چشمی که سیه ساخته خسرو به شکر بر
 عیسی به خیال اندر و داغی به جگر بر
 سروی که کشندش به تمنای تو در بر
 اینک به تو دادیم تو در عیش به سر بر
 سر پنجه به دامن زن و دامن به کمر بر
 ساقی می و آلات می از حلقه به در بر

مأخذ: [دیوان غالب دهلوی، ص ۲۴۱]



دیوان

غالب دهلوی

مجله غزلیات و رباعیات فارسی

سردب: میرزا اسدالله خان غالب دهلوی

مقدمه: شمس الدین
 دکتر محمد حسن مازنی